



# زیر سایه‌های همسایه!

باباحسین (پدر بزرگ حلما و صدرا) که فرصت را برای ساکت کردن بچه‌ها و تعریف کردن یکی از ماجراهای زندگی‌اش مهیا می‌دید، بلافاصله رشته‌ی کلام را از دست حاج آقا تهرانی گرفت و اعلام کرد می‌خواهد یک خاطره‌ی جالب و پندآموز درباره‌ی احترام به همسایه برای بچه‌ها نقل کند. کمی بعد، همگی برای چای نوشیدن و تخمه‌شکستن دور هم نشستند و باباحسین شروع به تعریف داستانش کرد.

او گفت که سال‌ها قبل و زمانی که مثل آن‌ها نوجوان بود، روزی پدرش به دلیل مشکل مالی، تصمیم گرفت خانه‌شان را بفروشد. او خانه‌اش را به قیمت بالایی

برای فروش گذاشته بود. وقتی خریداران، دلیل قیمت بالای خانه‌اش را پرسیدند، پدرش جواب داده بود که نیمی از آن قیمت، بابت حق همسایگی یکی از همسایه‌هایشان بود.



حلما و صدرا، بچه‌های آرام و ساکتی بودند.

پسردایی‌هایشان، امیرعلی و امیرحسین، هم پر سر و صدا نبودند. دختر و پسر حاج آقا تهرانی (روحانی پیش‌نماز مسجد محله و دوست دایی‌جواد) هم، که از امیرعلی و امیرحسین کوچک‌تر بودند، آرام و ساکت بودندشان زبانزد اهل محل بود. اما وقتی همه‌ی این بچه‌ها در مهمانی منزل دایی‌جواد، کنار هم جمع و مشغول بازی بودند، چنان همه‌های راه افتاده بود که همه‌هی دانش‌آموزان در هنگام تعطیل شدن مدرسه، پیش آن، مثل صدای حرف زدن درگوشی بود!

جیغ‌های بنفش، بالا و پایین پریدن‌هایی که احتمالاً عقربه‌ی زلزله‌سنج دانشگاه تهران را تکان می‌داد و دنبال‌بازی‌هایی که دست موش و گربه را از پشت بسته بود.

همه‌ی این‌ها باعث می‌شد هر چند وقت یک بار والدین یکی از بچه‌ها از آن‌ها بخواهد کمی هم به فکر همسایه‌ها باشند و آرام‌تر بازی کنند. سرانجام بچه‌ها به این تذکرها اعتراض کردند. امیرعلی و امیرحسین به پدرشان گفتند: «خود همسایه‌ها همیشه خیلی سر و صدا می‌کنند؛ طوری که وقتی مادر به ما املا می‌گوید، به اشتباه، چند تا از کلمه‌های بگومگوهای آن‌ها هم قاتی دیکته‌ی ما می‌شود!»

اینجا بود که حاج آقا تهرانی وارد بحث شد و به این حدیث پیامبر (ص) اشاره کرد: «هرکس همسایه‌اش از شر او در امان نباشد، مؤمن نیست.» و گفت: «اگر خدایی ناکرده همسایه‌ای حق همسایگی را رعایت نکند، دلیل نمی‌شود که بقیه‌ی همسایه‌ها هم همان‌طور رفتار کنند.»

آن‌ها حرف‌هایی را آهسته با هم ردّ و بدل می‌کردند؛ طوری که برای بزرگ‌ترها قابل شنیدن نبود. سرانجام حاج آقا تهرانی طاقت نیاورد و دلیل این تحوّل اخلاقی و رفتاری را از بچه‌ها جویا شد.

حلما و صدرا به نمایندگی بقیه‌ی بچه‌ها به نوبت توضیح دادند که آن‌ها با شنیدن داستان باباحسین به این نتیجه رسیدند که باید هوای همسایه‌های خوب را داشت، چون شاید برای خرید رایانه و دوچرخه و... بتوان روی کمک‌های سخاوتمندانه‌ی آن‌ها هم حساب کرد!

**پرسش:** راستی بچه‌ها، شما می‌دانید در حدیثی که حاج آقا تهرانی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ذکر کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله تا چند خانه در اطراف هر خانه را به عنوان همسایه معرفی کردند؟

این همسایه‌ی مهربان همیشه به فکر آن‌ها بود و هر بار اتفاقی برایشان می‌افتاد، بدون هیچ چشم‌داشتی، به کمکشان می‌آمد و اگر هم از آن‌ها بدی دیده بود، با خوبی جوابشان را داده بود!

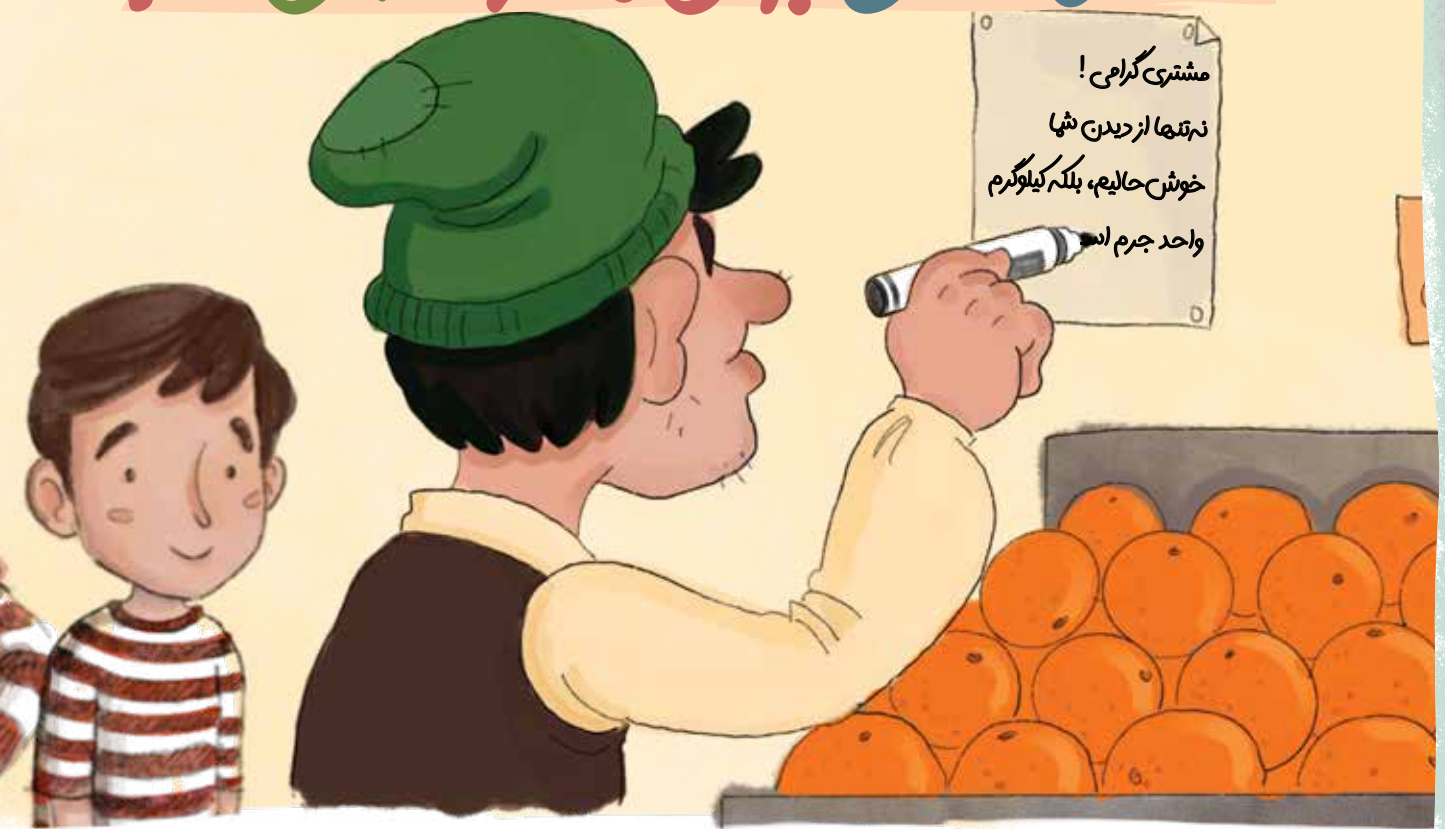
پدربزرگ در ادامه به بچه‌ها گفت که وقتی این ماجرا به گوش همسایه‌ی خوبشان رسید، او پولی به پدرش قرض داد تا بدون فروختن خانه، مشکلش را حل کند. البته باباحسین تأکید کرد که پدرش بعداً قرض همسایه را ادا کرد، اما همان پول باعث شد آن‌ها تا سال‌ها بعد در آن خانه بمانند و در کنار آن همسایه‌ی مهربان به خوبی و خوشی زندگی کنند.

داستان پدربزرگ تمام شد اما بزرگ‌ترها با کمال تعجب دیدند هیچ‌کدام از بچه‌ها از جایش تکان نخورد، چه برسد به اینکه دوباره سر و صدا برپا کند.

در بخش قصه درس  
به محتوای زیر از  
کتاب‌های درسی دوره‌ی  
دوم ابتدایی به طور  
کاربردی اشاره شده است:  
هدیه‌های آسمان پایه‌ی  
چهارم، علوم پایه‌ی ششم،  
فارسی پایه‌ی ششم.



# دانشمندانی برای تمام فصل‌ها!



مشتری گرامی!  
نم‌تھا از دیدن شما  
خوشحالیم، بلکه کیلوگرم  
واحد جرم است

دومین انکارکننده‌ی مطالب علمی در خانواده، مادر بزرگ‌طیبه بود. او همیشه خدا را شکر می‌کرد که حافظه‌اش مثل بعضی ماهی‌ها پنج‌ثانیه‌ای نیست و کشک‌ساییدن را که در نوجوانی از مادرش یاد گرفته بود، هنوز یادش می‌آید. حلما و صدرا در این مورد هم تحقیق کردند و متوجه شدند از نظر علمی هرگز ثابت نشده است که بعضی ماهی‌ها حافظه‌ی پنج‌ثانیه‌ای دارند.

از وقتی حلما و صدرا از کتاب علوم خود آموختند که کیلوگرم، واحد جرم است، نه وزن، و درست نیست بگوییم وزن یک هندوانه ۵ کیلوگرم است، نسبت به بیان درست مطالب علمی حساسیت خاصی پیدا کردند!

باباحسین (پدر بزرگ حلما و صدرا) که در جوانی یک بار به چین سفر کرده بود، تا آن روز بارها از خاطراتش از این سفر برای بچه‌ها گفته بود. حلما و صدرا تصمیم گرفتند برای یک بار هم شده، این جمله‌ی پدر بزرگ را که: «تنها چیزی که از فضا دیده می‌شود، دیوار چین است!» از نظر علمی بررسی کنند. نتیجه‌ی بررسی و تحقیقات علمی آن‌ها این بود که چنین حرفی کاملاً غلط است و تا حالا هیچ فضانوردی نتوانسته است دیوار چین را از فضا ببیند! آن‌ها اطلاعاتشان را با پدر بزرگ در میان گذاشتند، ولی پدر بزرگ با این مطلب علمی به شدت مخالف بود و به قول حلما، درجه‌ی علم‌ستیزی او حتی از مخالفان گالیله هم بیشتر بود؛ با این تفاوت که مخالفان گالیله هرگز خاطره‌ی سفرشان به چین را دوهزار بار برای گالیله تعریف نکرده بودند!

متأسفانه مادر بزرگ هم زیر بار این مطلب علمی نرفت و گفت چند تا پویانمایی دیده است که در آن‌ها حافظه‌ی بعضی ماهی‌ها چندثانیه‌ای بوده است. از نظر او، پویانمایی‌ها از تحقیقات علمی دانشمندان، بامزه‌تر، قشنگ‌تر و قابل اعتمادتر بودند!

برخلاف دیگران که از ایرادگیری‌های حلما و صدرا راضی نبودند، آقاجمال از این کار آن‌ها استقبال کرد. او پس سرش را خاراند و نگاهی به صندوق‌های میوه‌اش انداخت. بعد رفت و مازیکی آورد و روی کاغذی نوشت: «مشتری گرامی، نه تنها از دیدن شما خوش‌حالیم، بلکه کیلوگرم واحد جرم است، نه واحد وزن!» بعد کاغذ را به دیوار مغازه چسباند. از آن روز به بعد، هر بار که حلما و صدرا برای خرید به مغازه‌ی آقاجمال میوه‌فروش می‌رفتند، می‌دیدند کاغذ جدیدی درباره‌ی مطلب‌های علمی آموزنده، به دیوار مغازه‌ی او نصب شده است.

دو نمونه از کاغذهای نصب‌شده عبارت بود از: «لطفاً تقاضای وجه دستی نفرمایید. در ضمن، براساس یافته‌های دانشمندان، رشد بینی و گوش‌های انسان تا آخر عمر متوقف نمی‌شود!» و «میوه‌ها درهم است. لطفاً سوا نکنید. بر اساس تحقیقات علمی، تراشیدن موها باعث ضخیم‌تر شدن آن‌ها نمی‌شود. پس لطفاً این‌قدر گله‌ی بچه‌هایتان را به قصد پریش‌شدن موهایشان نتراشید!»

ماجرا وقتی جدی‌تر شد که حلما و صدرا از مادر بزرگ شنیدند آقاجمال، که به مباحث علمی بسیار علاقه‌مند شده، تصمیم گرفته است ادامه تحصیل دهد و می‌خواهد بعد از گرفتن دیپلم، وارد دانشگاه شود! از طرف دیگر، کار آقاجمال در آگاه کردن اهل محل نسبت به مطلب‌های علمی آن قدر رونق داشت که حلما و صدرا کم‌کم بی‌خیال ایرادگیری‌های علمی شدند و خیلی هم مراقب بودند کارشان به جایی نرسد که روزی آقاجمال از آن‌ها ایراد علمی بگیرد!

**پرسش اول:** آیا شما هم می‌توانید دو باور علمی غلط را بیان کنید؟

**پرسش دوم:** آیا می‌دانید این حدیث از کیست؟ «علم و دانش، خزانه و گنجینه‌ای است که کلید آن، سؤال کردن است.»

**پرسش سوم:** حدیث‌های زیادی درباره‌ی اهمیت سؤال پرسیدن وجود دارند. آیا می‌توانید چند حدیث دیگر هم با موضوع علم و دانش پیدا کنید؟



حلما و صدرا حتی متوجه شدند مجریان و گزارشگران تلویزیونی هم برخی واقعیت‌های علمی را به‌درستی بیان نمی‌کنند و برای همین، مجبور شدند به یکی از برنامه‌های تلویزیونی پیام بدهند. آن‌ها برای برنامه نوشتند: «گزارشگر شما درباره‌ی گاو بازی در اسپانیا، گفت که گاوها با دیدن پارچه‌ی قرمز رنگ عصبی می‌شوند! این حرف کاملاً غلط است، چون براساس تحقیقات علمی، آنچه باعث عصبی شدن گاوها و حمله‌ی آن‌ها می‌شود، تکان دادن پارچه است.» البته مدتی گذشت و کسی به این ایراد علمی پاسخ نداد و گزارشگر هم، همچنان علت عصبی شدن گاوها را قرمز بودن پارچه‌ی گاو بازی می‌دانست!

حلما و صدرا از این مبارزات علمی خسته شده بودند. آن‌ها وقتی برای گرفتن سبزی به میوه‌فروشی محل رفته بودند، باز هم نتوانستند خوددار باشند. پس به آقاجمال میوه‌فروش توضیح دادند که کیلوگرم، واحد جرم است نه وزن، و اگر بگوییم: وزن سبزی سفارشی مادر بزرگ طیبه، ۳ کیلوگرم است، از نظر علمی درست نیست و باید بگوییم: جرم این حجم از سبزی ۳ کیلوگرم است.

# قدرت‌های ابرقهرمان مادر بزرگ!

حلما گفت: «البته تقصیری هم ندارند مادر بزرگ. چون آن قدر از داستان‌های این ابرقهرمان‌های خیالی برای بچه‌ها فیلم و پویانمایی و بازی ساخته شده است که...»  
صدرا یک شیرینی دیگر برداشت و گفت: «می‌شود لطفاً همان طور که در فهمیدن داستان رستم کتاب فارسی به ما کمک کردید، کمی هم به این بچه‌ها کمک کنید تا بتوانند همین رستم خودمان را بیشتر بشناسند؟»

آن روز حلما و صدرا، پسر دایی‌هایشان را در حالی در کوچه غافلگیر کردند که یکی از آن‌ها دنبال یک زنبور بود که او را نیش بزند و دیگری دنبال مورچه‌ای می‌گشت که او را گاز بگیرد! صدرا و حلما دلیل این کار را از پسر دایی‌هایشان پرسیدند؛ امیرعلی گفت: «چون ما هم مثل ابرقهرمان‌های خارجی می‌خواهیم قدرت‌های خارق‌العاده پیدا کنیم.»

امیرحسین هم گفت: «درست مثل مرد عنکبوتی که یک آدم معمولی بود ولی وقتی یک عنکبوت او را نیش زد، قدرت زیادی پیدا کرد.» حلما و صدرا احساس کردند پسر دایی‌هایشان نیاز شدید و فوری به فرهنگ‌سازی دارند. به همین دلیل، آن‌ها را به خانه‌ی خودشان، پیش مادر بزرگ طیبیه بردند تا این کار به دست متخصصی که یکی از نیروهای ابرقهرمانی‌اش، پختن شیرینی‌های مربایی بود، انجام شود!

به خانه که رسیدند و همگی مشغول خوردن شیرینی‌های مربایی دست‌پخت مادر بزرگ طیبیه شدند، از قدرت ابرقهرمانی مادر بزرگ در تهیه‌ی این شیرینی‌ها ماتشان برد. مادر بزرگ طیبیه که ماجرای بچه‌ها را از زبان‌شان شنید، نگاهی عالمانه به آن‌ها انداخت و گفت: «یعنی با وجود این همه قهرمان و اسطوره‌ای که ما در تاریخ قدیم و معاصرمان داریم، شما هنوز دنبال خفاش و عنکبوت و این جک و جانورهای خارجی هستید؟»



مادربزرگ به شیوهی نقال‌های قدیمی شاهنامه‌ی فردوسی، با صدایی بلند شروع به تعریف ماجرای «گذر رستم از هفت‌خوان» کرد.

صدای او چنان بلند و رسا بود که مادر و پدر صدرا و حلما، حسنا کوچولو و یکی دو نفر از همسایه‌ها هم صدای مادربزرگ را شنیدند و یکی‌یکی به خانه‌ی او آمدند.

وقتی مادربزرگ به ماجرای گذر رستم از بیابان سخت رسید، آقا مرتضی (پدر حلما و صدرا) به شوخی گفت که اگر رستم هم با رخشش، مثل او روزی چند ساعت در ترافیک این شهر شلوغ سرگردان بود و تازه، حسرت زندگی در روستای زیبایش را هم در دل داشت، دیگر گذر از بیابان برایش کار چندان دشواری نبود!

یکی از خانم‌های همسایه هم می‌خواست از سختی تحمل صدای خروپف مادربزرگ طیبیه، که از دیوارهای مشترک آپارتمان آن‌ها عبور می‌کرد، حرفی بزند. اما او با دیدن چشم‌غژه‌های مادربزرگ، حرفش را خورد و البته تأیید کرد که خوان‌های رستم یکی از یکی دشوارتر و هیجان‌انگیزتر بوده است!

حسنا کوچولو که با دقت به نقالی‌های مادربزرگ گوش کرده بود، با تکرار کلمه‌ی رستم، نشان داد چقدر به ابرقهرمان‌های تاریخی علاقه دارد! هرچند مادربزرگ اصلاً خوشش نیامد، چون مدت‌ها بود سعی داشت کاری کند که او بعد از کلمات مامان و بابا، کلمه‌ی «مامان‌بزرگ» یا «طیبیه» را یاد بگیرد. ماجرای یاد گرفتن کلمه‌ی رستم، اوضاع خانه را آن‌قدر هیجانی کرد که کسی متوجه نشد آقا مرتضی به یاد قهرمان‌های هم‌رزمش در دوران دفاع مقدس، کمی اشک ریخته است.

امیرعلی و امیرحسین هم که تازه فهمیده بودند صدها سال قبل از ابرقهرمان‌های حشرهای خارجی، داستان‌های ابرقهرمانی‌های رستم خودمان سر زبان‌ها بوده است، دنبال جادوگری رفتند که احتمالاً خودش را به شکل یک چیز خوب درآورده تا آن‌ها را گول بزند.

آن‌ها حتی به کیک‌ی که مادربزرگ برای دوره‌ی دوستانش درست کرده بود هم مشکوک شدند، اما وقتی یواشکی کمی از آن را خوردند، متوجه شدند طعم بی‌نظیر کیک‌های مادربزرگ طیبیه هم جادویی است، ولی ربطی به جادوگرهای بدجنس ندارد. در نهایت چون بچه‌ها حساسی شیرینی و کیک خوش‌مزه خورده بودند، تصمیم گرفتند بقیه‌ی مبارزه با جادوگران بدجنسی که تغییر چهره داده بودند را، به فردا موکول کنند که باز هم جا برای خوردن شیرینی داشته باشند!

**پیشنهاد:** بچه‌های عزیز، شما می‌توانید درباره‌ی حماسه‌های قهرمانانه‌ی دو نفر از رزمندگان دوران دفاع مقدس (به عنوان مثال، شهدای محله یا روستایتان) تحقیق و ماجراهای رشادت‌های آن‌ها را برای دوستانتان در کلاس تعریف کنید.